گفت‌وگوی «جوان» با دو تن از دستمال سرخ‌ها به مناسبت ۲۷آبان سالروز شهادت اصغر وصالی

حکم بازداشت وصالی بعد از شهادتش صادر شده بود!

علیرضا محمدی

نام شهید اصغر وصالی تا همین چند وقت پیش برای خیلی از مردم کشورمان ناشناخته بود. فرمانده بی‌نظیر گروه دستمال سرخ‌ها که بعد از نمایش فیلم «چ» حاتمی‌کیا، اندکی از گمنامی و مظلومیت خارج شد و حالا حداقل برخی از مردم کشورمان با نام این فرمانده پرآوازه آشنا هستند. شهید وصالی قهرمان داستانی واقعی بود که سال ۱۳۲۹ با تولدش در تهران آغاز شد و شامگاه ۲۷ آبان ۱۳۵۹ مصادف با عاشورای حسینی در جبهه‌های غرب کشور به شهادت رسید. حالا که در سی و ششمین سالگرد شهادتش قرار داریم، وصالی را از زبان دو تن از همرزمانش در گروه دستمال سرخ‌ها بیشتر خواهیم شناخت. عبدالله نوری‌پور و محمود پیمانپور در گفت‌وگو با ما راوی برگ‌هایی از زندگی شهید وصالی می‌شوند.

عبدالله نوری‌پور

چه زمانی با شهید وصالی آشنا شدید؟

دقیق یادم است که برای اولین بار اصغر آقا را در مجموعه خلیج پاسداران دیدم. آنجا برای مدتی مقر گردان سوم سپاه منطقه ۱۰ کشوری یا همان سپاه تهران شده بود که یک روز (شاید اواخر اردیبهشت یا اوایل خردادماه ۵۹) به من خبر دادند فردی آمده و در دژبانی با شما کار دارد. تا آن زمان من به نوعی سرپرست گردان بودم. رفتم و دیدم جوانی حدود ۳۰ ساله با قامتی متوسط و لاغر اندام، اما محکم و استخوان‌دار پشت نرده‌ها ایستاده و انتظار می‌کشد. جوان، کاپشن خاکی به تن و کتانی به پا داشت. موهای ژولیده‌اش به چهره استخوانی با محاسن کم‌پشت جلوه خاصی بخشیده بود و شرم و خجالت خاصی در نگاهش موج می‌زد. او خودش را اصغر وصالی معرفی کرد و گفت: «از ستاد فرماندهی پادگان ولیعصر(عج) حکم دارم و آمدم که در خدمت شما باشم.» چون از قبل با برادر جهرمی در خصوص واگذاری مسئولیت گردان سوم گفت‌وگو کرده و گلایه کرده بودم که بار مسئولیت زمینگیرم کرده، انتظار آمدن فرمانده جدید گردان را داشتم، بنابراین وقتی اصغر گفت آمدم در خدمت شما باشم متوجه منظورش شدم وگرنه او در معرفی خودش آن قدر مأخوذ و محجوب رفتار کرد که اگر کسی دیگر جای من بود شاید متوجه نمی‌شد این مرد ریزنقش و محجوب حکم فرماندهی ما را در دست دارد.

قبل از این دیدار چیزی از اصغر وصالی می‌دانستید؟ بعدها او را چطور آدمی شناختید؟

یک صحبت‌هایی شده بود که ایشان به همراه افرادی مثل ابوشریف و ابوالوفا و محسن چریک (شهید سعید گلابخش) و... در لبنان آموزش نظامی دیده‌اند و جزو گروه‌های مبارز مسلح علیه رژیم طاغوت بودند. اما راستش را بخواهید انتظار آدم دیگری را داشتیم. شاید به قد و قواره نسبتاً کوچک شهید وصالی نمی‌آمد که چنین سوابقی داشته باشد. منتها خیلی زود به توانایی‌هایش پی بردیم. اصغر آقا قبل از اینکه فرمانده گردان سوم شود، مسئول اطلاعات سیاسی پادگان ولیعصر(عج) بود. به نوعی داوطلبانه خودش را تنزل درجه داده بود چون به حضور در وسط میدان علاقه داشت. او انسانی خاکی و متواضع و در عین حال جدی و مستحکم بود که خیلی زود با نیروهای گردان بُرخورد و در عین تبعیت کاملی که بچه‌ها از دستوراتش داشتند، رابطه بسیار دوستانه و حتی شوخ‌طبعانه‌ای بین ما برقرار شد. «اصغرپررو» لقبی بود که از زبان خود اصغر وصالی و بعدها از زبان دکتر منصوری، اولین فرمانده سپاه و از دوستان وصالی شنیدم. اینطور که خود اصغر تعریف می‌کرد وقتی زندانی سیاسی کمیته مشترک ضد خرابکاری ساواک بود، جسارت و جرأتش باعث شده بود بازجوها اصغر پررو صدایش بزنند. البته ما به او اصغر آقا می‌گفتیم. بیشتر که آشنا شدیم، دانستیم نباید گول جثه لاغرش را بخوریم! رزمی‌کار واقعاً ورزیده‌ای بود و آموزش‌های چریکی را قبل از انقلاب در لبنان گذرانده بود. همین طور سابقه مبارزات مسلحانه علیه رژیم طاغوت دارد، ماجراها در زندان رژیم شاه پشت سر گذاشته و نهایتاً اینکه او اصغر آقای خودمان بود؛ بی‌شیله پیله، صاف و صادق، باصفا، باحال، باایمان، آشنا به معارف ناب قرآنی و علوی و با اراده و کسی که می‌شد سال‌های سال به رفاقت و دوستی‌اش نازید و دلتنگش شد.

گروه دستمال سرخ‌ها را خود شهید وصالی تأسیس کرد؟

دستمال سرخ‌ها همان بچه‌های گردان سوم بودند. وقتی اوایل مردادماه ۵۸ به ما مأموریت دادند به مریوان برویم و غائله‌ای که ضد انقلاب با سر بریدن تعدادی از پاسداران محلی این شهر رقم زده بودند را فروبنشانیم. ما ابتدا به کرمانشاه رفتیم. آنجا دو، سه روزی در یک اردوگاه به نام خضرزند بودیم. یک روز من و تعدادی از بچه‌های گردان از مسئول اردوگاه خواستیم اگر لوازم انفرادی بلااستفاده‌ای دارد در اختیارمان بگذارد چراکه ما با حداقل امکانات به غرب رفته بودیم. او هم یک کانکس را نشان داد و گفت آنجا هرچه بود می‌توانید بردارید. من درون کانکس یکسری جعبه‌هایی به شکل جعبه مهمات پیدا کردم. یکی را باز کردم و دیدم درونش دستمال‌های سرخ سه گوش قرار دارد. همان لحظه یک چیزی در ذهنم شکل گرفت. مثل روایتی که در مورد امام علی(ع) شنیده بودم. اینکه ایشان موقع جنگ‌ها دستمال سرخ یا زرد به پیشانی می‌بستند. از شهید مسعود نعیمی که دانشجوی نخبه گروه ما بود، پرسیدم چنین روایتی است؟ او هم گفت به نظرم مولا دستمال زرد می‌بستند. من هم گفتم خب ما می‌توانیم همین دستمال‌های سرخ را به نشانه سرخی راهی که انتخاب کرده‌ایم به پیشانی ببندیم. به نوعی تبعیت از مولای‌مان علی(ع) هم بود. بچه‌ها هم استقبال کردند و وقتی موضوع را با شهید وصالی در میان گذاشتیم تأیید کرد و گفت دستمال‌ها می‌توانند نشانی بر شهادت‌طلبی رزمندگان خمینی و همین طور نشانی از خون سرخ شهدا باشند و در ضمن می‌توانیم آنها را نماد گردان‌مان قرار بدهیم. ما در روزهای عادی دستمال‌ها را به گردن و هنگام درگیری آنها را به پیشانی می‌بستیم. بعد از آن گروه ما معروف به دستمال سرخ‌ها شد.

اگر می‌شود ما را مهمان یکی از خاطرات شهید وصالی کنید.

من و اصغر آقا در جریان یک درگیری در کوهستان‌های حد فاصل مریوان به بانه گم شده بودیم. پای شهید وصالی زخمی شده بود و لباسش را به پایش بسته بود. هرچند در شهریورماه ۵۸ بودیم، اما با غروب خورشید، دمای هوا به شدت کاهش یافت و در محیط کوهستانی سردمان شده بود. همراه اصغر آقا به دل کوهستان زدیم و چون خیلی تشنه بودیم، نگاه من به نهر پایین دره بود. جایی که امکان حضور ضدانقلاب می‌رفت و نمی‌توانستیم به آن سمت برویم. شهید وصالی منظورم را از نگاهم خواند و عاشورا و تشنگی امام حسین(ع) و اصحاب و اولادش را چنان برایم به تصویر کشید که ناخودآگاه تشنگی را فراموش کردم. این را هم اضافه کنم که جهانگیر جعفرزاده، نفر سوم کنار ما بود که به ناگاه وسط درگیری با ضد انقلاب غیبش زد و دیگر هیچ وقت پیدا نشد. ما آن شب به غاری پناه بردیم. هوای داخل غار سرد بود. اصغر که پیراهنش را به زخم پایش بسته بود بیشتر از من احساس سرما می‌کرد و به همین خاطر زیر پیراهنم را درآوردم و از او خوستم تا گرمای تنم را دارد سریع بپوشد. پوشید و در گوشه غار چمبره زد. من هم در دهانه آن با اسلحه مسلح، شکل و شمایل یک نگهبان را گرفتم و چشم به دل تاریکی محض دوختم. هنوز به فکر جهانگیر بودم که چطور ناغافل گم شده بود. سرنوشت او در هاله‌ای از ابهام قرار داشت و از اینکه در آن سیاهی و حیرانی کاری از دستم برنمی‌آید، احساساتی متضاد وجودم را فراگرفته بود. در همین لحظه احساس کردم از پشت سرم صدای خفیفی می‌آید. برگشتم و دیدم که اصغر مشغول نماز و راز و نیاز است. شنیدم که دعای افتتاح را می‌خواند. اَللّهُمَّ اِنّا نَرْغَبُ اِلَیک فی دَوْلَةٍ کریمَةٍ... یک آن به ذهنم رسید او از منتظران است. در آن شرایط سرما و بلاتکلیفی و زخمی که در پایش داشت، خواندن نماز و راز و نیاز تنها از مردان بلندهمتی چون او برمی‌آمد و وصالی به واقع مخلص و بی‌نظیر بود. روز بعد بچه‌های گروه را پیدا کردیم و از آن وضعیت خلاص شدیم.

آخرین ملاقات‌تان با شهید وصالی چه زمانی بود؟

قبل از شروع جنگ من به یک مأموریت برون‌مرزی رفتم و بعد از آن از شهید وصالی و دستمال سرخ‌ها جدا شدم. تا اینکه شنیدم ایشان در عاشورای سال ۵۹ و حدود دو ماه بعد از شروع جنگ به شهادت رسیده است. اصغر وصالی یکی از فرماندهان مقتدر و باعزت سپاه بود که به نظر من شهادتش فقدان بزرگی محسوب می‌شد. روحش شاد و یادش گرامی باد.

عبدالله نوری‌پور (نفر سوم از سمت راست) در کنار شهید وصالی

> وقتی پیکر شهید وصالی در بیمارستان بود و بعد به پادگان منتقلش کرده بودند، عده‌ای حکم بازداشت او را آورده بودند. گفته می‌شد که این افراد به دلیل ماجرای هیئت حسن نیت (یا همان سوء نیت) و ایستادگی اصغر در برابر اهمال‌کاری آنها و همچنین پایداری‌اش در برابر ضد انقلاب در کردستانات، سراغ اصغر وصالی آمده بودند

محمود پیمانپور

محمود بی‌زبان یا همان محمود پیمانپور یکی از یاران شهید وصالی است که اکنون ۶۴ سال دارد و به دلیل گذشت سالیان دراز از شهادت اصغر وصالی، خاطرات چندانی از وی به یاد ندارد، سعی کردیم حدالمقدور سخنان این رزمنده پیشکسوت را تقدیم حضورتان کنیم.

من با شهید وصالی در پادگان ولیعصر(عج) آشنا شدم. یک انقلابی به تمام معنا بود. به راه و مسیرش واقعاً اعتقاد خاصی داشت. یادم است یک‌بار در پمپ بنزین یک نفر حرف ضد انقلابی زده بود. اصغر آقا به دلیل غیرتی که داشت، نتوانست تحمل کند و جواب طرف را داد. ما هم او را کنار کشیدیم و ختم به خیر شد. می‌خواهم بگویم امثال او این طور نسبت به نظام اسلامی عرق داشتند. با ورود اصغر وصالی به گردان سوم، جمع ما منسجم‌تر شد. قبل از اینکه به کردستان برویم، در تهران ضدانقلاب و ساواکی‌های فراری را دستگیر می‌کردیم. یک‌بار یادم است که پشت ناصرخسرو، تعدادی از ضد انقلاب را که قصد منفجر کردن بمب داشتند دستگیر کردیم.

کمی بعد به کردستان رفتیم. من در مریوان اسلحه‌دار بودم. جمع صمیمی و خوبی داشتیم. اوایل اعزام‌مان ماه رمضان بود. یک بار بچه‌ها را سحری بیدار نکردم، داد و بی‌داد راه افتاد که چرا ما را بیدار نکردی. من هم گفتم «مگر بلندگو هستم که بخواهم خبرتان کنم». چنین جمع پر شور و گرمی داشتیم.

در کردستان اصغر وصالی با خانم مریم کاظم‌زاده آشنا شدند. کاظم‌زاده یک خبرنگار بود که مدتی گروه دستمال سرخ‌ها را همراهی می‌کرد و بعد که به تهران آمدیم، شهید وصالی از ایشان خواستگاری کرده بود. بعد هم با هم عقد کردند و دوباره به منطقه آمدند. زمانی که جنگ شروع شد، متأسفانه من همراه بچه‌ها به گیلانغرب نرفتم. بعدها شنیدم که وصالی شهید شده است. بچه‌ها تعریف می‌کردند وقتی پیکر او در بیمارستان بود و بعد به پادگان منتقلش کرده بودند، عده‌ای حکم بازداشت اصغر وصالی را آورده بودند. گفته می‌شد که این افراد به دلیل ماجرای هیئت حسن نیت (یا همان سوء نیت) و ایستادگی اصغر در برابر اهمال‌کاری آنها و همچنین پایداری‌اش در برابر ضد انقلاب در کردستانات، سراغ اصغر وصالی آمده بودند. شهید وصالی از زمان حیاتش مظلوم بود و اکنون که سال‌ها از شهادتش می‌گذرد، همچنان مظلوم و گمنام است.

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۴۹۶۰

گفت‌وگو

یادکردی از شهید رسول فلاحی، در گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید

جای خواستگاری از دخترداییاش به حجله شهادت رفت

فریده موسوی

نام شهید رسول فلاحی برای خیلی از اهالی محله خزانه فلاح آشناست چراکه این نام روی یکی از خیابان‌های بزرگ این منطقه نشسته و خود من هربار که از این خیابان عبور می‌کردم، به فکرم می‌رسید ای کاش مطلب بیشتری از رسول فلاحی، جز همین نام نشسته بر روی یک تابلو می‌دانستم. عاقبت از طریق یکی از دوستان به خانواده شهید معرفی می‌شوم و برای گفت‌وگو با هاجر فراهانی مادر شهید، راهی حسینیه حضرت زهرا(س) می‌شوم. گفت‌وگوی ما را پیش رو دارید.

حاج خانم چند فرزند دارید؟ اگر می‌شود بیشتر خودتان را معرفی کنید.

من الان ۷۵ سال سن دارم. غیر از شهید، چهار پسر و سه دختر دارم. رسول متولد سال ۴۱ بود. از همه بچه‌هایم اجتماعی‌تر و کاربلدتر بود. اوایل جنگ دیپلم حسابداری‌اش را گرفت. از نوجوانی‌اش همراه پسر دیگرم مهدی در راهپیمایی و تظاهرات علیه طاغوت شرکت داشتند. اعلامیه پخش می‌کردند و روی دیوارها مرگ بر شاه می‌نوشتند. از مسجد حضرت رقیه(س) فعالیت‌شان شروع شد. بعد از انقلاب هم باز مسجد را رها نکردند. پسرم رسول در مسجد قرآن یاد می‌گرفت و یاد می‌داد. اذان و اقامه مسجد را می‌گفت و فعالیت می‌کرد. چون آن موقع‌ها افراد بی‌سواد زیادی در محله بودند رسول با دیپلمی که داشت به نوعی از افراد باسواد محله به شمار می‌رفت. برای همین سعی می‌کرد سایر بچه‌ها را هم با انقلاب و اهداف امام آشنا کند. در مسجد و بسیج کتاب‌فروشی راه می‌انداخت و کارهای فرهنگی می‌کرد.

چه تصویری از شهید در ذهن‌تان ماندگارتر است؟

رسول خیلی خوش‌اخلاق و خوش‌پوش بود. خوش‌مشربی و اجتماعی بودنش باعث می‌شد مورد توجه و احترام دیگران قرار بگیرد و سعی می‌کرد اگر اختلافی بین دیگران رخ داد، پادرمیانی کند و خیلی‌ها قبولش داشتند.

چه زمانی به جبهه رفت؟

از همان اولین ماه‌های شروع جنگ، پسرم راهی جبهه شد. یعنی فعالیت در بسیج باعث شده بود به مسائل آگاه باشد و نسبت به سرنوشت انقلاب حساس و غیرتی باشد. می‌گفت باید بروم و به کشورم خدمت کنم. اهل ماندن در پشت جبهه نبود. یادم است همیشه نماز شب می‌خواند. حتی وقتی بیمار بود باز دست از نماز شب نمی‌کشید. انگار که برایش حکم نماز واجب را داشت.

سعی نکردید جلوی جبهه رفتنش را بگیرید؟

گفتم که آدمی نبود بخواهد در مورد جنگ بی‌تفاوت باشد. نمی‌شد جلویش را گرفت. بنابراین راضی شدم به رضای خدا. اینطور هم نبود که بگوییم دست از دنیا شسته بود. رسول بار آخری که مرخصی آمد مریض بود. اما هنوز خوب نشده باز راهی جبهه شد. گفت این بار که برگشتم برویم خواستگاری دختر دایی، دخترداییاش هم دختر برادرم شهید علی فراهانی است. به هرحال پسرم رفت و این‌بار دیگر بازنگشت.

در چه عملیاتی آسمانی شدند؟

آن طور که همرزمش برای‌مان تعریف کرد، در عملیات فتح خرمشهر، رسول به همراه یگانش به شلمچه می‌روند. یکی از خمپاره‌های دشمن کنارش منفجر می‌شود و یک ترکش بزرگ کاسه سر پسرم را از بالای ابرو می‌برد اما تا لحظاتی زنده مانده بود. همرزمش تعریف می‌کرد وقتی رسول مجروح شد، من صدایش کردم. یک نگاه خاصی به من انداخت. همچنان سرپا بود که در یک آن روی زمین افتاد و درجا به شهادت رسید. درست در روزی که پیکر رسولم آمد، هفت یا هشت شهید دیگر نیز به محله آورده بودند. بچه‌های محله فلاح در زمان جنگ غوغا می‌کردند و در هر عملیاتی تعداد زیادی از این جوان‌های غیرتمند به شهادت می‌رسیدند.

از دوستان رسول چه کسانی به شهادت رسیده‌اند؟ یادی هم از آنها کنیم.

خیلی از دوستانش به شهادت رسیدند. آن روزها از منطقه ۱۷ که خزانه فلاح هم یکی از محلاتش است، جوان‌های زیادی به شهادت می‌رسیدند. ابوالفضل قنبری، بهروز و چند نفر دیگر از جوان‌های محله با رسول دوست بودند که همگی شهید شدند.

از توصیه‌های شهید چیزی به خاطرتان مانده است؟

متأسفانه وصیتنامه‌اش را ندارم، خیلی هم محتوایش یادم نیست اما تا آنجا که به خاطر دارم، رسول می‌گفت نباید در شهادتم یقه پاره کنید و یک حدیث از امام صادق(ع) روایت می‌کرد که نباید در فراق از دست رفته خیلی گریه و بی‌تابی کرد. یادم است در وصیتنامه‌اش نوشته بود من این مطالب را تند تند نوشتم و در آخر به جوان‌ها سفارش کرده بود هرگز دین و نماز را فراموش نکنند و اصول دین و اسلام را زیر پا نگذارند و شیفته غرب نشوند.

جدول

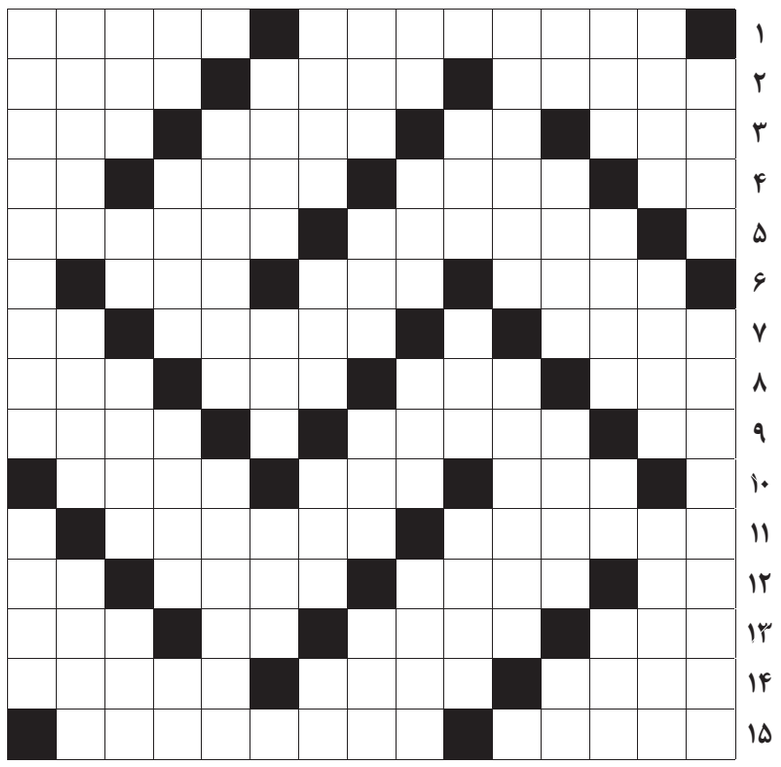

از راست به چپ

■ ۱- وزیر معروف سلطان محمود غزنوی- از آلات موسیقی ■ ۲- نماینده سیاسی یک دولت در کشوری بیگانه- گیاهی که خواص ضد پیری دارد- لولای دست ■ ۳- کاری را بیهوده طول و تفصیل دادن- پول ژاپن- بسیار- راه فاضلاب ■ ۴- حرف دهن کجی- راننده عوض می‌کند- گوشت گیاهی- سلطه و نفوذ ■ ۵- استخوان بالای مغز سر- نوعی بازی محلی کودکانه ■ ۶- چک‌نویس- چین و شکن- سوغات گجرات ■ ۷- آخرین تراژدی ولتر- مزیت و رجحان- حرف فاصله ■ ۸- دیدار- ابر- وزیر خارجه دولت اوباما- نام الوز، مدافع یوونتوس ■ ۹- رها و آزاد- اثر شیخ بهایی- پیامبر آیین یهود ■ ۱۰- درس خوانده- تن‌پوش گرمابه- می‌گویند دوستی می‌آورد ■ ۱۱- مشایعت- دوخت داخلی صندلی، بدنه و سقف ماشین ■ ۱۲- دفن کردن مرده- راست و درست بودن- ماده اصلی باروت- ترک استخوان ■ ۱۳- صد و یازده- فریاد شادمانی- عصاره گوجه فرنگی- ته چک ■ ۱۴- نوعی پارچهٔ نخی سفید و نازک- از لوازم آرایش- گلی معطر و درشت ■ ۱۵- فینال- پسر گشتاسب در شاهنامه

از بالا به پایین

■ ۱- ضربه‌ای روی ماوس رایانه- کنایه از عاصی و گناهکار است ■ ۲- یکی از چهار مذهب اهل تسنن- جلا دادن- پرسش فقهی ■ ۳- بی بنیان و واهی- پایتخت غنا- تلخ- کلمه کار خراب کن ■ ۴- جدید- دروازه شکم- اتاق درس- شلوار جین ■ ۵- درمانگاه- نظاره کردن ■ ۶- نوعی برنج ایرانی- شیرینی تولد- سرگرد قدیمی ■ ۷- چله کمان- گوارا- موجود خیالی قصه‌ها- قلزم ■ ۸- از گربه‌سانان تیزپا- فرار کردن- بخش سایش‌پذیر ترمز ماشین- دیروز عرب ■ ۹- اداره کننده اداره- میدانی قدیمی در تهران- عضو شنوایی- پیچیدن ■ ۱۰- از جزایر اندونزی- هراس- فاصله دار ■ ۱۱- بیماری عفونی بسیار واگیردار که عموماً گلو را مبتلا می‌کند- نوعی موشک ■ ۱۲- حرف انتخاب- سلاح مرگبار- دیرینکده- حرف خطاب ■ ۱۳- نظرات انتخاباتی- فرمانده بدن- بشقاب بزرگ مقعر- مزد و پاداش ■ ۱۴- عیب و عار- سی و ششمین ایالت امریکا- متین ■ ۱۵- اگزیستانسیالیسم- غذای محبوب ژاپنی‌ها

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک‌بار به کار روند.

۹	۸			۲				
						۳		۷
				۵			۲	۶
			۱			۲	۶	
۵	۲		۳					
	۳		۸			۵		
						۷	۵	۹
		۶			۷			

۱	۷	۶	۶	۴	۴	۶	۹	۸
۴	۴	۶	۸	۱	۹	۶	۷	
۶	۹	۸	۷	۶	۶	۴	۱	۴
۶	۱	۹	۴	۸	۷	۶	۴	
۷	۸	۶	۶	۶	۴	۱	۴	۹
۴	۶	۴	۹	۶	۱	۷	۸	۶
۶	۴	۷	۴	۹	۶	۸	۶	۱
۸	۶	۶	۶	۷	۸	۶	۶	۹
۹	۶	۱	۶	۶	۸	۴	۷	۶

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۹۵۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	د	ا	م	ا	س	ت	ی	م	■	ث	ا	ک	س	ی
۲	ی	■	گ	ل	ی	م	■	و	ی	ن	■	ک	ن	د	و
۳	ز	ن	■	ا	ن	■	ا	ز	م	و	ن	■	چ	ی	ن
۴	و	ب	ا	ل	■	د	م	■	م	و	س	ا	د	■	ی
۵	گ	ا	م	■	ا	و	ن	س	■	ل	ب	ه	■	پ	ف
۶	ا	ش	■	م	ت	ب	ا	د	ز	■	ت	■	ل	ی	ر
۷	م	■	ف	ا	ی	ل	■	ر	ا	ی	■	ح	ا	ک	م
۸	■	خ	ل	■	ه	و	ل	■	ش	ت	ک	■	ه	ر	■
۹	چ	ا	ن	ی	■	ر	ط	ب	■	ی	ل	م	ه	■	ا
۱۰	ا	ر	گ	■	ب	■	ف	ر	ی	م	ا	ن	■	ا	س
۱۱	ن	ک	■	س	ر	ب	■	ن	و	چ	ه	■	گ	ی	ت
۱۲	ف	■	ق	ر	چ	ا	م	■	ر	ه	■	س	ت	ی	غ
۱۳	و	ا	ر	■	ک	ر	ا	ه	ت	■	گ	ل	■	ن	ف
۱۴	ر	ف	ا	ه	■	م	ن	ا	■	ش	ر	ی	ک	■	ا
۱۵	د	ه	ق	ا	ن	■	ش	ل	ه	ق	ل	م	ک	ا	ر